



چراغ

چند ثانیه نکشید که رنگ از رخ پسرک پرید و خورش از جوشش ایستاد. کنارش روی یک پانزدهم تا شاهد آخرین لحظه‌های زندگی عامل این همه دویدن در خیابان‌ها باشم و انتقام چیزی را که دلیلش رانمی‌دانم، از او بگیرم. این حس خون‌خواهی که از زمان ورودم به این ساختمان منحوس و درج‌شدن نام مأمور ساواک بر پیراهنم، مثل ویروس کشنده بر تنم نشسته است، با هر بار شلیک، حالت جنون به من می‌دهد.

بدنش به طور کامل از حرکت ایستاده بود، اما دستش همچنان در همان حالت برگردنش مانده بود و خون حالا دیگر به آرامی از میان انگشتانش سر می‌خورد. لب‌هایش به سختی می‌جنبیدند تا کلمه‌ای بگویند. مأمور تازه‌استخدام شده‌ای که همراه بقیه خیلی عقب‌تر از من دنبال جوان بود، رسید و پهلوی جوان ایستاد. نفس نفس می‌زد. با دیدن اعلامیه‌ها در میان مشت گره‌شده پسرک، مأمور جوان عصبی شد و لگدی سنگین بر سینه پسرک کوید. دست پسرک از روی گردنش افتاد و خون از لب‌های بی‌رنگش سرازیر شد.

لگدهای بعدی پشت هم نثار پسرک شدند. تا آنجا که مأمور از نفس افتاد و به دیوار پشت سرتکیه داد و سیگاری روشن کرد. گوشم را به لب‌های پسرک نزدیک‌تر کردم تا چیزی بشنوم. هنوز هم در میان سرفه‌های خونین، لب‌هایش می‌جنبیدند. به سختی می‌شنوم:

- اشهد ان لا اله الا ...

به کلمه آخر نرسید و نگاه پسرک بر آسمان پل زد و همان جاماند.

حالا دیگر مشت او باز شده بود و باد اعلامیه‌های خونی را به رقص درآورد. پسرک در خون خود غلتید!

از جا بلند شدم و به نشانه موفقیتی پشت موفقیت دیگر، لبخندی کش دار نثار مأموران کردم که حالا همه دور جسد جمع شده بودند. سوار خودرو شدم. خواستم آن را روشن کنم که کاغذی روی شیشه جلو توجهم را جلب کرد. از پنجره خم شدم و کاغذ را برداشتم کاغذ همان اعلامیه تریز شده به خون پسرک بود. می‌خواستم مثل همیشه با چند فحش مچاله‌اش کنم که عنوان اعلامیه پشیمانم کرد. به سختی می‌توانستم بخوانم:

- جوانان مسلمان و انقلابی، این هم نقشه ساواک است. می‌خواهد با خرافات بی‌پایه و ساده‌لوحانه، با عقاید انقلابی و اسلامی ملت مبارزه کند!

# چهره او در ماه!

زینب نجفی

مثل همیشه پشت فرمان با سرعت خیابان یک‌طرفه را به پایان می‌رسانم و جلوی ساختمان سفیدی که حالا دیگر ظاهر اوایلش را از دست داده و بی‌روح‌تر از همیشه شده است، دستی می‌کشم. بازداشت امروز کلافه‌کننده‌تر از همیشه بود. جوانک انقلابی تیز و بز و باهوش بود و تا می‌توانست ما را در کوچه‌های محله پاچنار به دنبال خود دواند؛ هر چند که در نهایت گلوله‌ای او را از پا درآورد. اما کلافگی امروز من، نه به خاطر کشتن یک انقلابی، بلکه از آن چیزی است که اتفاق افتاد.

وقتی با حالت نشانه‌گیری با هفت تیر ساواک بالای سر پسر تقریباً ۱۷ ساله‌ای که حالانقش زمین شده بود ایستادم، او با یک دست محکم گردن سوراخ شده‌اش را گرفته بود و خرخر می‌کرد و در دست دیگرش اعلامیه‌ها را مچاله کرده بود! خون او گویی قصد رنگین کردن تمام سنگ‌فرش‌های کوچه را داشت. آنچنان با فشار از میان انگشت‌هایش بیرون می‌زد که گرمی جوش و خروشش را حس می‌کردم!

احساس کردم خون به سرم نمی‌رسد. برگهٔ مچاله‌شده را به بیرون پرت کردم. هر چه ما با بدبختی می‌بافتیم، امثال این نویسندگان به کمک چند اعلامیه و بچه‌هایی مثل آن پسرک، همه را پنبه می‌کردند! پا روی گاز گذاشتم و به سمت ساختمان ساواک رفتم.

پله‌ها را دوان دوان طی می‌کنم و کت در دست به سوی اتاق جلسه می‌روم. یک ساعت و نیم شنیدن گزارش کار مردم برایم خسته‌کننده‌تر از خواندن روزنامه دیروز است! بالاخره تمام می‌شود و پنج نفر خودی می‌مانند و ابلاغ دستورات جدید.

این سومین دستور آتش‌بس موقتی و ظاهری از طرف رئیس کمیته است! بالاخره برای بخش شایعه آدم لازم است و آدم‌کشی مختل‌کنندهٔ این نقشهٔ جدید. تا به حال چندین میلیون تومان صرف خرافات پراکنی شده و فقط سه درصد جواب داده. این یک ضرر قطعی است. معلوم نیست رئیس وزیر دست‌هایش با خودشان چه فکر کرده‌اند.

چند ماه از بخش شایعهٔ خواب‌نمادن و دیدن امام رضا(ع) در خواب و دستور ایشان بر ماندن شاه در ایران و پیروی از او نگذشته بود که باز اعلامیه‌ها دست ما را رو کردند. ناچار دوباره به سراغ خرافه‌ای دیگر رفتیم: پیداشدن موی امام زمان(عج) در میان صفحه‌های سورهٔ بقرهٔ قرآن. اما این هم توسط مسجدهای با شدت رد شد و آنچنان که باید مؤثر واقع نشد.

حالا هم این دستور جدید! چند روز کمتر به ماه کامل نمانده است و ساواک تصمیم دارد چهرهٔ خمینی را در ماه به مردم نشان دهد. این یکی دیگر نهایت تخیل و سادگی است. خیر سرشان طرح این عملیات روانی را با «موساد» و اسرائیل ریخته‌اند و تازه این قدر مزخرف است. این‌ها انگار هنوز میزان تأثیر حرف‌های خمینی را بر مردم باور نکرده‌اند!

نمی‌دانم چند روز دیگر که قرار است با سرو وضعی شبیه یک انقلابی خبر دیدن چهرهٔ خمینی را در ماه میان مردم بخش کنم، چگونه خودم را از تماشای ماه حیرت‌زده جلوه دهم و خودم هم این چرت و پرت‌ها را باور کنم. معلوم نیست چه اتفاقی بیفتد. شاید یکی از این انقلابی‌ها دستم را بخواند و مردم مرا به باد کتک بگیرند!

هر چه هست، امروز و در این جلسه نگاه‌های خسته و کلافه همه مسئولان به یکدیگر، کاملاً نمایانگر نتیجهٔ از پیش تعیین‌شدهٔ این نقشه است. این نگاه‌ها اوج حقارتی را نشان می‌دهند که در این چند سال حس کرده‌ام. خودمان هم می‌دانیم، همچون اوایی فقط با یک نگاه می‌تواند تمام طبقات این ساختمان و حتی زندان ساواک را با آن عظمت از درون با خاک یکسان کند. نمی‌دانم کی و کجا اما بالاخره روزی از این کار دست خواهیم کشید.

